



روایتی از خراش‌هایی که بر جسم خودروها و روح مردم می‌افتد

## دومینوی امنیت اجتماعی

احسان حسینی نسب

نویسنده و روزنامه‌نگار

زحمتی برای کسی نداشت. نه جلوی در خانه‌ای بود، نه مزاحم رفت و آمد کسی بود، نه بدشکل و بدهیست پارک شده بود. نه سر کوچه‌ای بن‌بست در پس کوچه‌ای توقف کرده بود، نه هیچ چیز دیگری! قربانی چه بود؟ نمی‌دانم. صدای خراش قطع نشد. مرد میانه‌سال کارش را که کرد، نگاهی به کوچه انداخت. سایه من را ندید که دورتر، در پناه قرنیز دیوار خانه‌ای ایستاده‌ام و نگاهش می‌کنم. خطش را که روی ماشین مردم کشید، پرید در خانه. بی‌آن که مرا توی تاریکی ببیند که دقیق شده‌ام در او، دسته‌کلیدش و بازتاب نور تیر چراغ برق که از روی ماشین زخمی به من می‌تابید. معنای کار روشن بود این که احتمالاً: «اینجا جای پارک ماشین من است»، این که «الان دو تا خط انداختم روی ماشینت، اما دفعه دیگر لاستیکت را پنجر می‌کنم» و این که «دیگر ماشینت را اینجا پارک نکن.»



این که جای پارک در تهران معضل است، این که در هر کوچه، خانواده‌هایی هستند که با این بحران دست و پنجه نرم می‌کنند، این که باید هر خانه‌ای پارکینگ هم برای خودش داشته باشد مساله من در نوشتن این یادداشت نیست. مساله درنگ است که آدم‌ها ندارند. صبری که نمی‌توانند بکنند. حقی که توی رنگ‌های ریخته ماشین‌ها پایمال می‌شود. تجاوزی که به حریم صاحبان‌شان می‌شود؛ مساله، امنیتی است که مخدوش می‌شود. امنیتی که اگر ما برای دیگران رعایتش نکنیم، حتماً دیگران هم برای ما آن را رعایت نخواهند کرد.

پنهان بود: سطرهایی از ناهنجاری، روایت‌هایی از بداخلاقی، صدای بلند اعتراض آن که این خطوط را روی تن ماشین من انداخته بود. خط‌های بلندی که رنگ تن ماشین من را دریده بود، چند خط بلند ظلم بود به من. چند خط تجاوز به حقوق آدمی دیگر که من باشم. خطوط موازی، زخم‌هایی چرک بود که از لای دوده‌های ماسیده روی تن چروکیده ماشینم، با نوک تیز کلید رفته و برگشته بود. معنی‌اش چه بود؟ «ماشین‌ات را اینجا پارک نکن» و احتمالاً: «اینجا جای پارک ماشین ماست»؛ پیاده از سر فرعی‌ای که ماشینم را پارک کرده بودم می‌گذشتم و از سر کنجکاو، نگاهی هم به ماشین انداختم. به محض دیدن آن دو خط موازی، اعتراض آن که این خطوط را روی ماشین نقاشی کرده بود، فهمیدم. پس ماشین را، بی‌هیچ حرف دیگری جابه‌جا کردم: «عاقلان را اشارتی کافی است.»



صدای خراش توی خلوت ساعت نه و نیم شب طنین انداخت و دلم را چلانید؛ چیزی ته دلم فرو ریخت. انگار کسی با ناخن، روی تخته‌ای پنجه می‌دواند. پی صدا رو گرداندم و دیدم میانه‌سال مردی، دارد با نوک کلید، روی ماشین من، با تن سالم و بی‌خط و خش که کنار دیوار خانه‌اش پارک شده، خط می‌اندازد. یک دور رفت، یک دور برگشت. اول فکر کردم اشتباه دیده‌ام. متعجب چشم دواندم تا ببینم راننده، ماشین را چطور پارک کرده که اسباب زحمت مرد شده و مجبورش کرده روی ماشین خط بیندازد. هر چه کاویدم، نشانه‌ای ندیدم. ماشین بیچاره که خاموش، در این مسلخ افتاده بود، هیچ

با آقاعت - همسایه روبه‌رویی - مدت‌هاست توافق کرده‌ایم یک‌شب در میان ماشین‌هایمان را بگذاریم جلوی در خانه. روزهای زوج - که او می‌تواند ماشینش را ببرد - جای پارک جلوی در خانه برای من و روزهای فرد - که من می‌توانم سوار ماشینم شوم - جای پارک مال اوست. با این حال، چند روزی است آقاعت بیمار شده و در خانه خوابیده است. طبیعتاً روزهای زوج و فرد، ماشینش هم جلوی در خانه است. من روزهای زوج که نمی‌توانم از وسیله نقلیه‌ام استفاده کنم، ماشین را می‌گذارم جای دیگری از خیابان‌مان. در این چند روز عزاداری، به‌خاطر شلوغی‌های خیابان، مجبور شدم ماشین را دورتر از خانه، در خیابانی فرعی، جایی که هیچ مزاحمتی برای هیچ کسی نداشت پارک کنم. جایی که جلوی در خانه کسی نیست؛ مزاحم پارکینگ کسی نیست، جایی که برای کسی نیست، جایی که برای همه است. یکی از شرق به غرب؛ دیگری از غرب به شرق. یک مسیر رفت و برگشت مثلاً. دو خط موازی که البته صاف کشیده نشده بودند و در میان راه، جایی از روی هم‌دیگر می‌گذشتند و دوباره از هم دور می‌شدند. کجا؟ روی دیواره ماشینم. به نشانه اعتراض به پارک در بخشی از خیابان که لابد جای پارک ماشین من نبوده. خطوطی بی‌رحمانه، نشانه‌ای از خشم آن که این خطوط را روی تن ماشین من انداخته است. لای این دو خط موازی ناهمگون، حرف‌های زیادی